

بخش چهارم : شاهنشاهی پارتیان

تشکیل سلطنت در پارت

پارت تلفظ نوین پَرْتَوَه است که در زمان هخامنشی یک شهریارنشین (خستره‌پاو) بود. شهریاری پارت در زمان کورش بزرگ و کامبوجیه و داریوش بزرگ در دست ویشتاسپ پدر داریوش بود. سرزمین پارت که اکنون در درون کشور ترکمستان قرار دارد، در شرق و شمال شرق به سغد و خوارزم، در غرب به هیرکانیا (گرگان)، در جنوب شرق به مرغیانه (مرو)، و در جنوب به کرانه شمالی کویر میرسید. قبائل ایرانی داهه (شاخه‌ئی از سکاها) نیز، به احتمال بسیار، در بیابانهای شمالی سرزمین پارت اسکان داشتند.

برای قبایلی که سرزمین پرتوه به آنها منسوب بوده هم لفظ «پارتی» اطلاق میشده و هم لفظ «پهلوی». در علت این دونام مترادف، به یقین میتوان گفت که پارتی‌ها و پهلوی‌ها دویخش یک اتحادیه بوده‌اند که در زمانی در کنار و فراسوی رودخانه - احتمالا در دره رود آترک - اسکان داشته‌اند. این دویخش از زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند بصورت یک اتحادیه متمسک و ادغام شده درآمدند، و از آن پس هردو نام بر هردوشان اطلاق گردید. به همین سبب در زمان پادشاهی پارتیان، دولفظ پارتی و پهلوی چنان در هم آمیختند که جدا کردن آنها از یکدیگر برای ما ناممکن است.

بنیانگذار سلطنت پارتیان بزرگمردی به نام آرشک بوده است. ارشک یک نام کهن ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به این نام برمیخوریم، و در جای خود دیدیم که نام کوچک اردشیر دوم هخامنشی که در سال ۴۰۴ پم به سلطنت رسید ارشک بود. ارشک را من، ازاین پس، به قاعده‌ئی که نزد تاریخ نگارانمان متداول شده است «اشک» مینویسم. اشک را اگر بخواهیم جمع ببندیم اشکان میشود. اگر بخواهیم از سلطنت اشک نخست و «اشک»‌های بعد از او نام ببریم، باید آن را «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ نویسان سنتی ما (مورخان مسلمان) به گمان اینکه اشکان مثل «ساسان» نام یک شخص است، نام پادشاهی اشکان را مثل پادشاهی ساسانی، «پادشاهی اشکانی»،

و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. «اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به معنای «منسوب به اشکان» است. ولی عبارت «اشکانیان» یک عبارت غلط است.^۱ اگر بخواهیم امری را به این دولت منتسب کنیم باید بهروالی که در عهد ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنانکه در انتساب امری به قبائل پارس گوئیم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداری ایرانی در عهد ساسانی بمناسبت آنکه از بروکراسی پارتیان استفاده میشده در دستگاه ساسانی رواج یافته و با انتساب به دولت گذشته بعنوان «زبان پهلوی» از آن یاد شده است. خاندانهای زیادی با لقب پهلوی در ایران ساسانی میزیسته‌اند که به این قبیله‌ها منتسب میشده‌اند.

طبری- مورخ بزرگ مسلمان- شاهان پارتی را با لقب پهلوی یاد کرده است. او به مناسبت درخواست پاپک (پور ساسان و پدر اردشیر پاشکان) از اردوان پنجم- آخرین شاهنشاه پارتی- برای به رسمیت شناختن سلطنت فرزندش شاپور در پارس چنین مینویسد: «و کتبَ الی أردوان البهلوی ملک الجبال و ما يتصل بها، يتضرع له و يسأله الإذن فی تتویج سابور ابنه بتاج جوزهر= [ساسان] به اردوان پهلوی- پادشاه جبال و مناطق متصل به آن- نامه نوشته از او درخواست ملتماسه کرد که تاج جوزهر را بر سر فرزندش شاهپور بگذارد».^۲

نخستین شاهان پارتی

چنانکه در بخش گذشته دیدیم، جانشینان اسکندر شایسته اداره جهان پهناور هخامنشی نبودند. سلوکوس پس از دستیابی بر بخش اعظم ایران، در حوالی ۳۰۵ پم دولت خودش را در بابل تشکیل داد، و تا سال ۳۰۲ تسخیر سراسر ایران را به اتمام رساند، و یکسال بعد از آن آسیای صغیر را ازدست رقبایش بیرون آورد، و در همین سال در حین عبور از تنگه داردانیل بطرف بیزانتيوم ترور شد. پس از این مرد یک دولتی که بمعنای دولت باشد در ایران بر سر کار نبود. پادگانهای مقدونی در همه جای کشور مستقر بودند و از شهرها و آبادیها باج و خراج میستاندند؛ ولی قدرت سیاسی در دست خود ایرانیان بود که تحت سلطه پادگانهای سلوکی زندگی میکردند، و در هر شهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و همان شهریارهای کهن را- در

۱- فردوسی نیز از این سلسله با نام اشکانیان یاد کرده و گفته است: «کنون ای سراینده فرتوت‌مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح میکند که درباره تاریخ پادشاهی اینها هیچ سند و مدرکی در اختیار ندارد و چیزی نمیداند: «از ایشان به جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامه خسروان دیده‌ام». بنابراین، عبارت «اشکانی» را فردوسی به همان صورت غلطش از مورخان عربی نگار گرفته بوده و به همان نحو آورده است.

۲- تاریخ طبری، ۱ / ۳۸۹.

مقیاس کوچک- ادامه میدادند. از این نظر عهد سلوکیها را تاریخ سنتی ما عهد ملوک طوایف نام داده‌اند که شکل پارسیش «بلوک‌شاهی» است (یعنی در هر بلوکی یک شاهی وجود داشت). در عهد سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به‌طور متوالی در همه‌جای ایران ادامه یافت و هر از چندی از سر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی برسر تقسیم مناطق تاراج‌شدنی ایران درحال ستیز دائم به‌سر می‌بردند، و هم شاهکان ایرانی که تحت فرمان این پادگانها بودند به‌طور دائم برسر توسعه مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع میکردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربه سنگینی به‌تمدن ایرانی زده بودند که ایران پس از اسکندر و در عهد سلوکی به‌اوضاع دوران کاویهای کهن و دوران ماقبل ماد برگشته بود، و حکومتگران محلی به‌روال کاویهای عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی. این‌را ضرورت زمان سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که برای مقابله با ستمهای بی‌حد و حصر سلوکی‌ها به‌دور رهبران مقبولی گرد آیند که بتوانند درزیر پرچم آنها دربرابر یونانیها ایستادگی کرده از هویت ایرانی‌شان پاسداری کنند. ولی وجود پادگانهای نیرومند یونانی مانع از آن بود که هیچکدام از این رهبران بتوانند به‌قدرت فائده دست یابند و دوباره تشکیل سلطنت سراسری بدهند. حداقل کاری که اینها برای مردم کشور انجام میدادند آن بود که باجهای مردم را درحدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باجگیر یونانی مقبول باشد گردآوری میکردند و به‌پادگانهای یونانی تحویل میدادند. درنتیجه اینها نزد مردم مقبولیت داشتند و یونانیها نیز سلطه منطقه‌یی‌شان را به‌رسمیت میشناختند.

چون سلوکوس پایتختش را به‌انتیوخیه (انتاکیه) انتقال داد، دور بودن دربار سلوکی از ایران از قدرت سیاسی این دولت نیم‌بند در ایران بخصوص در نواحی شرقی فلات ایران کاست. پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیه تمرکزناپذیری و اطاعت‌ناشناسی یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچگاه نتوانستند یک دولت متمرکزی را قبول کنند، و از این نظر دولت سلوکی عبارت از یک شبه‌اتحادیه پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به‌یک مرکز قدرت برتر نظامی آنها را با پایتخت دولت سلوکی پیوند میداد؛ ولی هرکدام از این پادگانها در منطقه خویش از آزادی عمل برخوردار بود و میتوانست با آزادی کامل هرچه بخواهد برسر مردم ایران درآورد و آبادیها را هرجا بتواند تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها با دولت سلوکی آن بود که درصدی از تاراجهایی را که بعنوان مختلف در ایران میکردند برای انتاکیه می‌فرستادند.

ما به درستی نمیدانیم که این پادگانها در ایران چه وضعیتی داشته‌اند، ولی با توجه به روحیه‌ای که نسبت به این قوم سراغ داریم، و این روحیه را در حیات اسکندر و تا ربع قرن پس از او دیده‌ایم و میدانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه در کنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم بر سر نواحی قابل تاراج و دستبرد به سر می‌برده‌اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به کلی از مردم ایران سلب کرده بوده‌اند. فایده‌ای که این ستیزها برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هایشان از ایرانیان مناطق خودشان استفاده میکرده‌اند و در فعالیتهای نظامی و درگیریهایشان ایرانیان را شرکت میداده‌اند، مجبور بوده‌اند که نوعی آزادی نسبی به عناصر قدرت یافته خاندانهای حکومتگر محلی (ایرانی) بدهند، و در نتیجه مراکز قدرت ایرانی که تحت سلطه یونانیان بوده‌اند از آزادی عمل بیشتری برخوردار میشده‌اند. علاوه بر این، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف میکرد و راه را برای فعالیتهای بیشتر ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر میکرد. در اثر همین ستیزه‌های پادگانی بود که در دهه ۲۵۰ پم پادگان بلخ از انتاکیه برید و یک دولت یونانی خودمختار در شرق ایران تشکیل شد. این دولت کوچک یونانی چون از این به بعد مجبور بود برای بقای خوش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطع رابطه با دولت مرکزی سلوکی قدم نخست را برای از بین رفتن سلطه یونانیان بر شرق ایران برداشت، و عناصر یونانی که در شرق فلات ایران جاگیر بودند به مرور زمان در میان ایرانیان باختر گم شدند. در همین زمان یا اندکی پیش از آن آذربایجان که در دست خاندان آتورپات بود از سلطه سلوکیها به کلی بیرون شد. قبائل پارت نیز به تلاش رهاسازی منطقه خودشان از ستم بیگانگان افتادند و به زودی دولت مستقل پارت را تشکیل دادند.

در نبود اسناد تاریخی، از مقدمات تشکیل دولت پارت در عهد سلوکیها اطلاع درستی نداریم، و همینقدر میدانیم که خانواده اشک از تیره پهلوی مستقر در پارت بود که از قرنهای باز در آن ناحیه اسکان داشتند. اشک اول در دهه‌های ۲۶۰-۲۵۰ پم یک اتحادیه نیرومندی از قبائل پارتی و پهلوی به وجود آورد. همین اتحادیه هسته اصلی یک دولت را تشکیل داد که به زودی تبدیل به یک پادشاهی شد و ایران را از دست پادگانهای غارتگر یونانی نجات داد. بمناسبت اینکه اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همه جانشینان او- به عنوان تبرک- لقب اشک را بر خویشان نهادند، و از این لحاظ بود که شاهنشاهان این خاندان در تاریخ با نام اشکان (جمع اشک) شناخته شدند.

اشک- رئیس اتحادیه قبائل پارتنی/ پهلوی- در حین تلاش برای گسترش منطقه نفوذ خودش در شرق ایران در جنگ با قبائل ایرانی تورهایا (توران) در ناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون بخش میانی کشور ازبکستان است، در سال ۲۴۸ پم به کشتن رفت. ما در تاریخ داستانی‌مان پهلوانی به نام آرش داریم که برای همه ایرانیان یک نام آشنا و باتقدس، و یک شخصیت فداکار و ایران‌پرست و الگوی یک ایرانی تمام‌عیار است. بنیانگذار شاهنشاهی پارت باید همین آرش کمانگیر داستانهای ما باشد، و در این امر نمیتوان جدال کرد.

روی کارآمدن **تیرداد اول** که پس از اشک اول به سلطنت رسید با گرفتاریهای دولت سلوکی در شام و درگیریهای انتاکیه و مصر مصادف شد، و همین امر به تیرداد امکان داد که دولتی که اشک بنیاد نهاده بود را تقویت کند. او در سال ۲۴۷ پم به سوی غرب پیشروی کرد و گرگان و سواحل شرقی دریای خزر را به تصرف درآورد و تلاشهای انتاکیه برای بازپایی این سرزمین را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیها خبر از جنگی میدهد که پس از این زمان درحوالی گرگان میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس در گرفته و پادشاه سلوکی شکست یافته است.

دوران سلطنت **اردوان اول**، **فریاپیت و فرهاد اول** (۲۱۴-۱۷۴ پم) دوران تلاشهایی مداوم و استوار اشک‌ها در ادامه کار تیرداد و به هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیۀ ایران از عناصر بیگانه بود. این شاهان با جنگهای مداومی که برضد سلطۀ یونانی‌ها داشتند خودمختاری پارت را بردولت سلوکی تحمیل کرده ضمن قرارداد صلحی استقلال خود را به شاه سلوکی قبولاندند. فرهاد اول به دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران از دست متجاوزان مقدونی، قلمروش را در غرب به **ری** رساند و قسمتی از **مازندران** را به تصرف درآورد.

مهرداد اول

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال ۱۷۴ پم بنا بر وصیت او و تصویب شورای کلاتران پارت موسوم به **مهمستان** برجایش نشست. یکسال قبل از این آنتیوخوس چهارم در انتاکیه به پادشاهی رسید و بی‌درنگ با بطلمی‌های مصر درگیری یافت. در خلال جنگ او با بطلمی‌ها، در فلسطین شورش شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء در خوزستان خیزش ضد یونانی به راه افتاد. آنتیوخوس بعد از فراغت از جنگهای مصر در سال ۱۶۵ به خوزستان لشکر کشید و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. این پادشاه در این لشکرکشی معابد قدیمی میترا و ناهید را تاراج کرد و با این کارش نارضایتی مردم را از یونانیان دوچندان کرده عزم آنها را در اخراج بیگانگان تاراجگر استوارتر ساخت.

سلوکیها که جز تاراج کردن مردم منطقه هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیرسلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت کردن معابد از کارهای مکررشان در ایران و منطقه به‌شمار میرفت. پیش از این نیز بارها معابد را غارت کرده بودند و آخرین آنها غارت معبد ناهید در همدان بود که در زمان اردوان اول به‌دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت. یونانیها در مصر نیز هرچه میتوانستند معابد قدیمی را به‌قصد بیرون آوردن دفاین ویران کرده به‌تباهی میکشاندند. باوجودی که نویسندگان غربی به‌سائقهٔ تعصب نژادیشان یونانیان پادگانهای ایرانی را مردمی متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند معایب آنان را نهان دارند و تا توانند تمجیدشان کنند، ولی درلابلای نوشته‌های آنها دهها گزارش از توحش و ددمنشی این مردم به‌دست داده شده که معرف چهرهٔ حقیقی آنها است. رجال نیرومند این پادگانها به‌طور مستمر با یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار میکردند. وحشیگریهایی در این جنگها و کشتارها به‌چشم میخورد که درمیان کمتر ملتی از مردم خاورمیانه به‌چشم خورده است. خود اسکندر- چنانکه پیشتر اشاره رفت- برای اینکه زودتر شاه شود پدرش را کشت و برجایش نشست. این کار در موارد بسیار زیادی درمیان حکومتگران سلوکی تکرار شد. یکی از شاهان یونانی باختر بنام دیمتریوس که در نیمهٔ اول قرن دوم پم فرمانروایی میکرد با فرزندش اختلاف یافت، پسرش وی را درجنگ کشت و چرخهای ارباهش را بر نعش پدر کشانده با خون وی رنگین کرد و آن را به‌معرض نمایش نهاد. او حتی لاشهٔ پدرش را پس از کشتنش در بیابان برای جانوران رها ساخت و از دفن کردنش جلوگیری کرد.^۱

دولت کوچک باختر- که چنین افرادی تشکیل داده بودند- درزمان مهرداد اول درمیان مدعیان متعددی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختر بغایت تضعیف شدند. در این‌زمان که یونانیان باختر در نهایت ضعف بودند و دیگر قدرت حمایت از سرزمینهایی که مدتها در آن باجگیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران را تهدید میکرد و آن خطر اقوام بیابانگرد نیمه‌وحشی و خشنی بود که از دشتهای مغولستان به‌سوی غرب درحال خزش بودند و تا کنار سیردریا رسیده بودند. اقوام ایرانی که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکا هوم‌خوار» نامیده شده‌اند در این‌زمان از برابر این قوم وحشی به‌اینسوی سیردریا رانده شدند؛ و از آن‌پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست. شرق ایران به‌یک قدرت توانمند نیاز داشت که جلو خزش نیروی ویرانگر خزنده از دشتهای مغولستان را بگیرد تا نتواند خودش را به‌درون ایران برساند. این نیرو چنان خطرناک بود که اگر به‌درون ایران راه می‌یافت ممکن بود کل تمدن

۱- پیرنیا، ۲۲۲۳ به‌نقل از ژوستین.

خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهد و همه آنچه را که ملل خاورمیانه در طول قرن‌ها ساخته بودند و از دست ویرانگریهای اسکندر و جانشینانش رسته بود از میان ببرد و نابود کند.

از آنجا که تاریخ بر آن بود که از ایران و هویت ایرانی پاسداری کند، در این موقع بسیار حساس شخصیتی مثل مهرداد اول در پارت به قدرت رسید. مهرداد برای آنکه امنیت مناطق شرق پارت را تأمین کند به شرق آمودریا (جیحون) لشکر کشید و مراکز دفاعی قدرتمندی در سرزمینهای میان آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از حملات بیگانگان از شرق جلوگیری شود. از آنجا که مراکز قدرت نیمه‌جان یونانی باختر در همسایگی جنوبی این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمیداشت که این یونانیان که در حقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با اقوام خزنده که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به یکی کرده در تلاش براندازی دولت پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که اقوام خزنده با استفاده از ضعف یونانی‌ها به ناحیه باختر (اکنون تاجیکستان و شرق افغانستان) بخزند. از این رو مهرداد ضرورت میدید که به عمر دولتهای یونانی در شرق ایران خاتمه دهد. او به همین منظور به باختر لشکر کشید و باختریا و کابلستان را به تصرف درآورده تا دره پنجاب پیش رفت و پس از آن سیستان را نیز ضمیمه قلمروش کرد. با این ترتیبات باختریا و سغد و سیستان و کابلستان در حیطه قلمرو دولت پارت قرار گرفت. اینها سرزمینهای بودند که اکنون ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، بخشی از قرغیزستان، افغانستان و شمال پاکستان را شامل میشوند.

مهرداد پس از این اقدامات لازم و ضروری توجهش را به درون فلات ایران معطوف داشت و طی چندین لشکرکشی برنامه‌ریزی شده، ماد و خوزستان و پارس را گرفت و سراسر ایران را از دست پادگانهای باجگیر یونانی آزاد کرد و میانرودان را نیز از دست سلوکیها بیرون کشید. در این میان مردم ارمنستان در صدد رهایی از دست ستمهای اشغالگران یونانی برآمدند. به زودی مهرداد اول در پاسخ به خواست مردم ارمنستان که در شورش سراسری بودند و تمامی کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سردار از خاندان سلطنتی به نام **وال آر شک** را بعنوان شاه به ارمنستان اعزام کرد و بدین ترتیب ارمنستان دوباره به دامن ایران برگشت.

مهرداد اول پادشاهی بلندنظر و انسان دوست بود و تمام خلق و خو و آزادمنشی نیاکان ایرانی را در خود داشت. او چنان انسان دوست بود که نسبت به فرزندان یونانیانی که آنها را جنایتها در ایران کرده بودند هیچ کینه‌ای در دل نداشت، و برای آنکه به جماعات یونانی داخل ایران بفهماند که آزادی زیستشان تضمین است و هیچ خطری تهدیدشان نمیکند، خویشان را

یونانی دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «فیل هلن» نقش زد تا به هرخانه‌ئی برود و تک‌تک یونانیهای مقیم ایران ازطرف او آسوده‌خاطر شوند و بدانند که دولتی که او تشکیل داده برخلاف خوی متجاوز و ضدانسانی یونانیها با انسانها به‌مهر و بزرگواری رفتار میکند و کینه‌ئی از دشمنان دیروزین ایران در دل ندارد، و آنچه در گذشته از جنایتهای وحشیانه به‌دست یونانیها در ایران انجام گرفته مربوط به گذشته است و ایرانیان میتوانند آنرا از یاد ببرند. این اقدام بزرگوارانه و مدبرانه شاهنشاه ایران^۱ که از خصلت ایرانی او برآمده بود اثر مثبتی به‌دنبال آورد و وفاداری مراکز قدرت یونانی پراکنده در گوشه و کنار کشور را نسبت به او تأمین نمود و عناصر یونانی درون ایران را بخدمت دولت وی درآورد. این اقدام شاهنشاه از طرفی نشانگر بزرگواری و گذشتکاری او نسبت به یونانیها بود که دیگر کم و بیش ایرانی شده بودند، و خرد سلیم حکم میکرد که نباید از آنها بخاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانیشان انتقام گرفت؛ و ازطرف دیگر عمق آگاهی او را نشان میداد که با بخدمت گرفتن بروکراسی باتجربه یونانی در دولت خودش از آنها بهره گرفت.

در سال ۱۴۲ پم آنتیوخوس ششم به‌امید تصرف دوباره ایران و ازمیان برداشتن دولت پارت به‌میان‌روان و غرب ایران حمله برد. مورخان یونانی شمار سپاه او را در این لشکرکشی سیصد هزار تن ذکر کرده‌اند.^۱ آنتیوخوس سلوکیه و بابل و همدان را گرفت و دست به تخریب و تاراج زد. مهرداد پسر خویش فرهاد را به‌جنگ این سپاه فرستاد. فرهاد در زمستان آنسال در یک نبرد سرنوشت‌ساز با شاه سلوکی روبرو شد و شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری از سربازان و افسران را از جمله برخی اعضای خاندانش را به اسارت برد. دی‌میتریوس - ولیعهد آنتیوخوس - نیز در میان اسیرشدگان بود. فرهاد نسبت به لاشه شاه تجاوزگر سلوکی با بزرگواری رفتار کرده دستور داد که با تشریفاتی به خاکش بسپارند. او همچنین دختری از خانواده آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود، به‌حرم خود برده با او ازدواج کرد. پیروزی بر سلوکی‌ها نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگمنشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیان داخل ایران به او گرایش یابند و در کنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این می‌بود و اگر گروههای یونانی داخل ایران به پادشاه سلوکی کمک میکردند، برای سپاه پارتی مقدور نبود که از پس دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او درجنگ بودند. مهرداد اول تا پایان نیمه اول قرن دوم پم یک کشور پهناور و نیرومند تشکیل داد که یکسویش سیردریا و دره

۱- پیرنیا، ۲۲۳۶-۲۲۳۷، به‌نقل از ژوستین.

پنجاب و یکسوی دیگرش فرات بود و علاوه بر میانرودان، سراسر فلات ایران را دربر میگرفت. ارمنستان نیز در این زمان در درون قلمرو مهرداد اول واقع میشد و یک شاه ایرانی پارتی بر آن کشور سلطنت میکرد.

هرچند که مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدنسازی به پایه کوروش بزرگ نمیرسید، ولی از این نظر که به سلطه یونانیها در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومندی را تشکیل داد؛ و از آن نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه وحشی شرقی به درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برهه تاریخی را به اهمیت کوروش بزرگ در قرن ششم پم تشبیه کرد.

از آنجا که منابع ما در شناخت دولت پارتی نوشته های غریبان باستان است که گزارشهایشان در باره شاهنشاهان پارتی به مواردی منحصر میشود که در رابطه با دولت سلوکی و بعد از آنها در رابطه با امپراطوری روم ذکر شده است، ما از ترتیباتی که این شاهنشاه بزرگ در اداره امور کشور به عمل آورد اطلاعی نداریم؛ ولی به تحقیق میتوان گفت که ترتیباتی که برای چهار قرن آینده در ایران حکمفرما بود توسط این بزرگمرد تاریخ ایران پایه ریزی شده بود.

فرهاد دوم

مهرداد اول در سال ۱۳۶ پم درگذشت و جایش را به فرزندش فرهاد دوم داد. آنتیوخوس هفتم در زمان فرهاد دوم در صدد بازایی سلوکیه برآمد و با سپاه عظیمی به میانرودان لشکر کشید. چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد اول شکست یافته بود، این شاه فصل بهار را برای لشکرکشی انتخاب کرد. او امیدوار بود که دولت پارت را شکست داده میانرودان و ایران را بگیرد. گویا پیش از این فرهاد دوم به این پادشاه پیشنهاد صلح و دوستی داده بود، ولی آنتیوخوس هفتم که در ذهنیت یونانی غرق بود به مشاورانش که به او مشورت دادند دست دوستی فرهاد را پس نزنند ابلهانه جواب داد که مردم ایران غلامان مایند و شرم آور است که ما از جنگ با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم به آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح شویم.

این منطق را وقتی در کنار منطق مهرداد اول میگذاریم که خودش را دوستدار یونانیها اعلان کرده آنها را در حقوق اجتماعی برابر ایرانیان دانسته بود، به بزرگمنشی شاهان ایران و خود بزرگ بینی و تعصب نژادی متجاوزان یونانی پی می بریم. مردمی از آنسوی آبهای دریای ایژه آمده اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده اند، ملت بزرگی چون ملت ایران که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده اند را تحت سلطه درآورده اند، و اکنون که این ملت میخواهد

به خط جهاننداری برگردد در نظر این متجاوزان یونانی غلام شمرده میشوند. کدام انسان خردمندی است که بر این منطق منحط و فاسد نخندد و در این منطق تفکر تمدنی بیابد؟ در مقابل این منطق بنگریم به منطق شاهنشاه ایران که به رغم آنهمه ستمها و تخریبهایی که یونانیها در ایران کرده بودند، فرزندانیشان را مورد بخشایش قرار داد و آنها را بخشی از ملت بزرگ ایران دانست و خودش را دوستدار آنها نیز اعلام کرد. سرنوشت آنتیوخوس هفتم که مثل همه یونانیان خیال میکرد ایرانیان غلامان اویند نیز شبیه سرنوشت آنتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به اسارت افتاد. دیودور مینیوس که سیصد هزار سرباز سلوکی در دشت نبرد جان سپردند. در این میان، دیمتریوس که از زمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران در حالت نیمه اسارت میزیست، به نحوی توانست گریخته خودش را به سوریه برساند. فرهاد پس از این پیروزی به تعقیب دیمتریوس پرداخت ولی او خود را به انتاکیه رساند و ازدسترس فرهاد دور ماند. فرهاد با لاشه آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و دستور داد آن را در تابوت نقره نهادند و به انتاکیه فرستادند. حتما هدف او از این کارها آن بود که درس بزرگواری و انسانیت را به سلوکیها بیاموزد و دست صلح را به طرف آنها دراز کند؛ ولی تلاش او بیهوده میرفت، و یونانیها که خودشان را محور آفرینش و تمدن می پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. چه بزرگواری از این بیش را ما سراغ داریم؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدامیک از این دو طرف واقعا متمدن تر بودند! نمیشود نوشته های غربیان را خواند و به قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بلکه باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را در کنار هم نهاد و سنجید و آنگاه قضاوت کرد. تنها در چنین صورتی است که معلوم میشود که این نویسندگان که عقده برتری جنس غربی در ذهن دارند و میکوشند نشان دهند که یونانیها از ایرانیان متمدن تر بودند، تا چه اندازه درست گفته اند. رفتار اسکندر را با اردشیر چهارم به یاد بیاوریم. اردشیر چهارم به خاطر دفاع از حیثیت و هویت و موجودیت کشور خودش به پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوامفریبی خاص خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به مذلت افکند تا همه ایرانیان را مرعوب سازد و از آن پس هیچ ایرانی جرأت نکند در باره ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در این راه به عمل آورد. رفتار اسکندر را با رفتار این شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوانمردانه داشتند، تا به حقیقت قضاوت نویسندگان غربی پی ببریم، و بدانیم که کدامیک از این دولت - ایرانیان و یونانیان - متمدن تر بودند. آنهمه وحشیگری که اسکندر با

شهرهائی کرد که برای حفظ حیثیتشان در برابر او مقاومت میورزیدند و نمیخواستند به اشغال او درآیند و مردمشان برده او شوند به یاد بیاوریم تا بدانیم که کدامیک از یونانیان و ایرانیان متمدنتر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونانی مثل شهر تب کرد را به یاد آوریم، و در همه تاریخ مطالعه کنیم تا ببینیم که در تمام طول یازده قرن شاهنشاهی ایران حتی یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزده است، و آنگاه بدانیم که کدامیک از ایرانیان و یونانیان متمدنتر بودند. رفتار اسکندر را با مردم بی دفاع هرات به یاد بیاوریم که از ترس او به جنگلها پناه برده بودند و هیچ جنگی هم با او نداشتند، ولی او جنگل را آتش زد و همه آنها را از زن و مرد و کودک و پیر، زنده زنده در آتش بی دادش سوزاند، تا بدانیم که کدامیک از این دو قوم متمدنتر بودند. ادعای خدایی اسکندر و جانشینانش را به یاد بیاوریم و آنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدامیک از این دو قوم متمدنتر بودند. پدرکشی در میان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها و بارها اتفاق می افتاد؛ ولی در ایران یک امر کاملاً ناشناخته بود، و چنانکه هرودوت تصریح میکند، هیچگاه اتفاق نیفتاده بوده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.^۱

معیار متمدنتر بودن یونان از ایرانیان را غربیان در این میدانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشه هایشان را نوشتند و به یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق می افتاد. به همین سبب یونانیان کسانی چون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین شخصیهائی را نداشتند. دیگر آنکه یونانیان نمایشنامه نویس و بازیهای نمایشی مخصوص به خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند. نویسندگان غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهائی میخواهند القا کنند که یونانیها و رومیها در آن زمان از ایرانیها متمدنتر بودند. لکن ما میخواهیم پرسیم که آیا آنچه اندیشمندان یونانی ثبت و ضبط کردند تراوش فکری خود آنها بود یا آنها این دانسته ها را از جاهای دیگر آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمین بنا شد و یا اینکه بر خلأ بنا گردید؟ آیا هراکلیتوس که یکی از آغازگران مکتبهای فکری یونانی به شمار میرود، ارائه افکار بلندش را در زمانی شروع نکرد که در درون مرزهای ایران میزیست، و آیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمهائی از طرز تفکری نبود که از ایرانیان اخذ کرده بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به بابل رفت و مگر او نبود که در بازگشت به یونان افکار بلندی را ارائه میکرد که از آئین انسان ساز

۱- هرودوت، ۱ / ۱۳۷.

زرتشت آموخته بود و یونانیها میگفتند این چیزها را از پیروان زرتشت (از مغان) فراگرفته است؟ آیا بسیاری از متفکران یونانی قرنهای ششم و پنجم برای اخذ علوم به کلدان مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از معروفترین نویسندگان عهد هخامنشی در یونان بود مدتها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگیش را از راه مستمریهائی تأمین نمیکرد که دولت ایران به او میپرداخت؟ آیا سقراط و افلاطون از افکار کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای ایران در آسیای صغیر به سر نبرده بود و با اندیشه ایرانیان آشنایی نیافته بود؟

آیا قومی که دولتی تشکیل داده بودند که گزینوفون و هزاران یونانی امثال او در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند و یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی میکردند؟ آیا جلوه اصلی تمدن بشری ادبیات و علوم مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونانیان به روزگار خودشان از همه مردم خاورمیانه متمدنتر بودند. ولی تمدن بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضایی و نظامی، و همچنین شهرسازی و غیره از آنجمله است. آیا عقاید دینی ایرانیان انسان سازتر بود یا دین یونانیان که کلیتش مبتنی بر خرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضایی ایران در آن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخدایی موسوم به دموکراسی یونانی و سازمان قضایی یونان که به دست داوران رشوه خوار میگردید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانه تمدن بدانیم، آیا آنچه در ایران بود پیشرفته بود یا آنچه در یونان بود؟ آیا میتوان صنایع یونان را در آن روزگار با صنایع پیشرفته ایران مقایسه کرد؟ در اینجا است که معلوم میشود تمدن کدامیک از این دو طرف پیشرفته تر بوده است. اگر بخواهیم سازمان و تشکیلات سیاسی و اداری دوران پارتیان نیز با مشابهش در نزد سلوکیها و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آنچه ایرانیان داشتند به مراتب کارآمدتر از چیزی بود که نزد سلوکیها و رومیها وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را چهارصد سال برسر پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت. آیا نویسندگان غربی که همواره میخواهند چنین القاء کنند که تمدن یونان و روم در آن روزگار از تمدن ایرانی پیشرفته تر بود هیچگاه نمیخواسته اند یک مقایسه ئی میان تمدن ایرانی و تمدن غربی آن روزگار به عمل آورند؟ یا خیال کرده اند که کافی است ادعاهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان می پنداشتند و دیگران هر قومی که بودند را، حتی قوم مصری و کلدانی و ایرانی را «بربر» (بی زبان و وحشی) لقب میدادند؟

البته هراسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گلِ سرسبد تمدن معرفی کند. ولی سخن دربارهٔ کسانی است که اکنون مطلب مینویسند و ادعا میکنند که بی‌طرفند، ولی چشمشان را بروی حقیقت می‌بندند و سخنان یونانیهای دیرینه را تکرار میکنند، و باز هم اصرار دارند که یونانیها و رومیها از ایرانیان عهد هخامنشی و پارتی متمدنتر بودند. تلاش اینها بر آنست که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به‌اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنبالهٔ همان تمدنی است که از یونان آغاز شده است و از کل تمدن بشری جدا و قائم به‌ذات است؛ و تمدن شرقی نه میتواند و نه میتواند به‌پایهٔ تمدن غربی برسد. آرزو بر آرزومندان عیب نیست، ولی واقعیت تاریخی چیز دیگری سوای این است.

به موضوع تلاشهای تجاوزکارانهٔ سلوکیها نسبت به ایران برگردیم. بعد از این شکست که آخرین جنگ سلوکیها با ایران، و درحقیقت آخرین تلاش یونانیان برای ادامهٔ تجاوزاتشان در ایران بود، دولت سلوکی هیئتی را به‌شهر دارا - پایتخت پارت - فرستاد و طالب صلح و دوستی شد. ولی همین دولت در آن اواخر دست دوستی شاه ایران را پس زده بود و حتی فرستادگان ایران را کور و ناقص کرده به ایران بازفرستاده بود تا - به‌خیال خودش - ایرانیان را بترساند. فرهاد دوم برای اینکه جواب مناسبی به‌هیئت سفرای سلوکی داده باشد، آنان را به‌نزد آن سفیر ایرانی برد که به‌دستور شاه سلوکی کورکرده شده بود و گفت: به‌این مرد بنگرید و جواب ما را دریافت کرده برای پادشاهتان ببرید.^۱ شاهنشاه ایران این سخن را زمانی میگفت و پیشنهاد صلح پادشاه سلوکی را زمانی پس میزد که دولت ایران در اوج قدرت بود، و شاهنشاه اطمینان داشت که دولت سلوکی دیگر هیچگاه توان تجاوز به خاک ایران را نخواهد داشت. او اکنون در این اندیشه بود که بقیهٔ سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی در آسیا را نیز از دست سلوکی‌ها بیرون بکشد و آنها را به دیار خودشان برگرداند؛ ولی بازیِ زمانه به او فرصت نداد تا به چنین برنامه‌ئی جامهٔ عمل بپوشاند.

درست در زمانی که فرهاد دوم که درصدد لشکرکشی به‌شام بود ایرانیان سکایی در شرق خراسان و ماوراءالنهر دست به‌اغتشاشاتی زدند و فرهاد مجبور شد به‌خراسان رفته به سرکوبی سکاهای بشتابد (سال ۱۲۷ پ.م). سکاهای اقوامی آریایی و ایرانی بودند که در نواحی غربی سیردریا اسکان داشتند و در معرض حملات اقوام خزندهٔ شرقی بودند، و تلاش میکردند که به‌درون فلات ایران راه یابند. ما از وقایع ناشی از تلاشهای سکاهای و درگیریهای فرهاد دوم با آنها و نتایج این

۱- پیرنیا، ۲۲۴۳، به‌نقل از دیودور.

درگیرها اطلاعی نداریم، و همینقدر میدانیم که فرهاد درجنگ با سکاها به کشتن رفت.

مهرداد بزرگ

پس از فرهاد دوم، عمویش اردوان فرزند فریادیت توسط مهستان به سلطنت برگزیده شد. او بی درنگ به جنگ سکاها برخاسته آنها را از مرزهای شرقی عقب راند و به تخارستان لشکر کشید. اما او نیز درجنگ با سکاها به کشتن. بعد از او مهرداد دوم بعنوان نهمین اشک به سلطنت برگزیده شد. این پادشاه با سکاها روابط دوستانه برقرار کرد، و به هدف ایجاد امنیت در سرزمین سکاها و برقراری ثبات و آرامش در نواحی سیحون، اقوام مهاجم زردپوست را از اطراف سیحون عقب زد و در شرق تا نواحی کوههای هیمالایا پیش رفت و امنیت مرزهای شرقی کشور را به حکیمانه ترین شیوه تأمین کرد.

احتمالا در همین زمان یا اندکی بعد از آن بود که سکاها راه جنوب را درپیش گرفتند و به سرزمینهای واقع در میان گندارا و زرنگان رسیدند و آن منطقه را به نام خودشان «سکستان» کردند (سرزمینی که هم اکنون نیز نام آنها را بر خود دارد و سیستان نامیده میشود. اینها همان قومی بودند که هزار سال بعد یعقوب لیث صفار از میانشان برخاست).

مهرداد دوم یک شاه باتدبیر و توانا بود. او از ۱۲۴ تا ۷۶ پم سلطنت کرد و اقتدار دولت پارت را تحکیم بخشید و با تدابیر ویژه اش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به شایسته ترین نحوی در مرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران را به سوی شکوه هرچه بیشتر سوق داد. شاید بتوانیم این شاهنشاه را از نظر قدرت و تدبیر و انسان دوستی و بزرگ منشی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.